



## آموزه ۱۶: قصه عینکم



به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند.

**قلمرو زبانی:** به قدری: به اندازه ای (هم آوا ← غدر: خیانت) // حادثه: رویداد / فروغ: پرتو، تابش، نور / می‌درخشد: پرتو می افکند / گویی: مثل اینکه / تعلیمی: عسای سبکی که به دست گیرند. / کراوات: گردن آویز / فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها، (مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا معنای شباهت را می رساند.) / فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدّد / متمدن: شهری / تجدّد: نوگرایی / افراط: تندروی / هست و نیست: اصطلاح عامیانه است؛ بی برو برگرد؛ / متجدّدانه: نوگرایی، روشنفکرانه / **قلمرو ادبی:** مثل روز می‌درخشد: تشبیه / خانه اول حافظه ام: اضافه تشبیهی / هست، نیست: تضاد

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه -خدا حفظش کند- هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل علم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی اراده در همه کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می‌شدم، چشمم نمی‌دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می‌خورد؛ یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم، خشمگین می‌شدند. پدرم بد و بیراه می‌گفت. مادرم شماتتم می‌کرد، می‌گفت به ستر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هیل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی بدبختانه خودم هم نمی‌دانستم که نیم کورم، خیال می‌کردم همه مردم همین قدر می‌بینند!

**قلمرو زبانی:** متلک: سخن نیشدار / علم: پرچم (هم آوا ← الم: درد) / افسار: عنان / می‌مانید: مانند هستید (بن ماضی: مانست؛ بن مضارع: مان) / شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند. / سو: دید، توان بینایی / بد و بیراه گفتن: ناسزا گفتن / شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت / گسیخته: پاره شده / شلخته: بی بند و بار، نامرتب / هر دم بیل: هر دن بیر (اصطلاح عامیانه و ترکی است)؛ بی نظم و بی ترتیب. /



هپل و هپو: لاقید و لا ابالی، هرج و مرج، دست و پا چلفتی. / **قلمرو ادبی:** سر زدن: کنایه از ناگهانی به جایی وارد شدن /

مثل علم یزید: تشبیه / به شتر افسار گسیخته می‌مانی: تشبیه / افسار گسیخته: کنایه از کسی که اختیارش در دست خودش نیست، گیج و سر به هوا /

در دلم خودم را سرزنش می‌کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دامنای یک چیزی به پایت می‌خورد و رسوایی راه می‌افتد. اتفاق‌های دیگر هم افتاد. در فوتبال ادا و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه‌ها پایم را بلند می‌کردم، نشانه می‌رفتم که به توپ بزنم؛ اما پایم به توپ نمی‌خورد؛ بور می‌شدم؛ بچه‌ها می‌خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می‌خورد.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت‌هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می‌شدم. با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می‌کرد؛ ساعتش را می‌فروخت و مهمانش را پذیرایی می‌کرد.

**قلمرو زبانی:** راه می‌افتد: درست شدن / بور: سرخ / حمل: تعبیر / مهملی: بی کارگی و تنبلی / ولنگاری: بی بند و باری / دهاتی: روستایی / لات: در اینجا جوانمرد / **قلمرو ادبی:** مثل بقیه بچه‌ها پایم را بلند می‌کردم: تشبیه / بور شدن: کنایه از شرمنده شدن، خجلت زده شدن / من به رگ غیرتم بر می‌خورد: کنایه از اینکه به جوش می‌آمدم، ناراحت می‌شدم / به دردم نخورد: کنایه از اینکه به کارم نیامد / پدرم دریادل بود: دریا دل: کنایه از بسیار بخشنده. تشبیه درون واژه ای. / در لاتی کار شاهان را می‌کرد: کنایه از اینکه در وضع نداری مانند شاهان به دیگران کمک می‌کرد؛ تشبیه /

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می‌خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه‌ها خیلی او را دوست می‌داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می‌گفت، ننه خیلی او را دوست می‌داشت. خلاصه، مهمان عزیز بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب‌ها را در یک بچه می‌پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک‌های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تگه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می‌کشید و چند دور، دور گوش چپش می‌پیچید.

**قلمرو زبانی:** نوحه: آنچه در مراسم سوگواری و عزاداری خوانده می‌شود. / روضه: سوگواری / نقال: داستان گو / رودربایستی: شرم / رُک و راست: بدون رودربایستی / زادالمعاد و کتاب جودی: کتاب دعا از علامه مجلسی و عبدالجواد جودی دوره قاجار. / تعزیه: شبیه خوانی / مرثیه: سوگ سروده / بچه: پارچه بزرگی که در آن جامه و انواع قماش پیچند. / بادامی: مانند بادام / فرام: فریم؛ قاب عینک / کذا: آن چنانی، چنان / نخ قند: نوعی نخ که از الیاف گنّف ساخته می‌شود. / **قلمرو ادبی:** شیرین زبان: حس آمیزی /



من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفته سر بچه اش. اولاً کتاب‌هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریختِ مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

**قلمرو زبانی:** قلا: کمین؛ قلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن / سر چیزی رفته: سراغ چیزی رفتن / مسخره: ریشخند / شرارت: بدنهادی / موصوف: وصف شده / مضحک: خنده آور، مسخره آمیز / طالع: طلوع کننده / مخلوط: آمیخته / **قلمرو ادبی:** سر به سر کسی گذاشتن: کنایه از آزار و اذیت کردن / دهن کجی کردن: کنایه از مسخره کردن. / برگ درختان مثل سربازان: تشبیه / دنیا را به کسی دادن: کنایه از خوشحالی فراوان

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

**قلمرو زبانی:** نی قلیان: نی ای که از آن قلیان سازند. / سرخوش: خوشدل / نکته گو: شوخ / شوخ: نکته گو / چشم مسلح: چشم دارنده عینک / سابقه: پیشینه / سوءظن: بدگمانی / **قلمرو ادبی:** چپ چپ به کسی نگاه کردن: کنایه از با تعجب و مشکوک به کسی نگاه کردن. / کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از نقشه بدی کشیدن و آرایه تمثیل دارد.

بچه‌ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را



تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمرد مصیبت دیده ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می‌گرفت.

**قلمرو زبانی:** خاصه: به ویژه / جنجال: آشوب و دادوفریاد / مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرده / تاب دادن: پیمانیدن / یغور: درشت و بدقواره / جور: هماهنگ / قوز: گوژ / **قلمرو ادبی:** بینی گردن کش و دراز و عقابی: تشبیه / قوز بالا قوز بود: کنایه از مشکل را دو چندان کرده بود. / پدرمرد: کنایه از بدبخت

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی‌شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم! مسحور کار خود بودم؛ ابا توجهی به ماجرای شروع شده نداشتیم. بی توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجه خاصش گفت:

« به به! مثل قوال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن»

**قلمرو زبانی:** قریب: نزدیک (هم آوا ← غریب: ناآشنا) / بر و بر: با دقت، خیره خیره / مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب / اضطرابی: پریشانی / ظن: گمان / بازی جدیدی درآوردن: کنایه از اینکه کار مسخره آمیز تازه ای را شروع کردن / غلیظ: شدید؛ پررنگ / اصرار: پافشاری (شبه هم آوا ← اسرار: رازها) / قوال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است / صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است) / هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پرجاذبه ترین و کامل ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته اند. «قوالک» یا «قوال»



به هر یک از بازیگران گروه می گفته اند. / مگه / **قلمرو ادبی**: سر از پا نشناختن: کنایه از خوشحالی. / مثل بلبل

می خواندم: تشبیه؛ کنایه از روان خواندن. / دست انداختن: کنایه از مسخره کردن / ناگهان چون پلنگی خشمناک: تشبیه / لهجه غلیظ: حس

آمیزی

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست زن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرورفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا دررفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!»

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

**قلمرو زبانی**: چشم دوختن: خیره شدن / مهیب: سهمگین، ترس آور / هر و هر: خنده بیایی؛ نام آوا / قهقهه: خنده بلند و بیایی / توهم: پنداشتن / راه انداخته ام: درست کردن / صورتک: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک» به تصویب رسانده است) / مات و مبهوت: سرگشته و حیران / کذا: آن چنانی، چنان / خیره خیره: بر و بر / پریدن: جهیدن / جستن: جهش کردن / **قلمرو ادبی**: گویی زلزله آمد و کوه شکست: تشبیه / دست و پایم را گم کردن: کنایه از اینکه هول کردن؛ دستپاچه شدن / از جا دررفتن: کنایه از خشمگین شدن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند؛ اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می‌خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.»  
فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دگان میرزا سلیمان عینک ساز.



آقا معلّم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشم گذاشتم و عینکی شدم.

**قلمرو زبانی:** کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دادن/ اخراج: بیرون انداختن / ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی / قدر: اندازه (هم آوا ← غدر: ناکاری) / بگی: بگوئی / شاه چراغ: لقبی که شیرازیان به احمدبن موسا داده اند. / دم: نزدیک / دکون: دگان / خفت: خواری / صحن: محوطه / قران: ریال / **قلمرو ادبی:** چانه زدن: کنایه از سخن گفتن برای پایین آوردن بها / در سنگ هم اثر کردن: کنایه از اینکه بسیار اثرگذار بود / جونت بالا بیاد: کنایه از اینکه زودتر حرفت را بزن / به چشم خورد: کنایه از اینکه برای چشم مناسب بود

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم / تفاوت است اگر راه و چاه را حتّی (محمّد علی بهمنی) [با سرگشتگی؛ با حیرت، با شگفتی]

تو را به آینه داران چه التفات بود / چنین که شیفته حُسن خویشان باشی (هوشنگ ابتهاج) [عاشق، دلباخته]

۲- از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

روشن و پرفروغ – فرنگی مآبی – افسار گسیخته – هیل و هیو – لحظه عجیب و عظیم – زادالمعاد و کتاب دعا – قیافه یغورم – لهجه غلیظ شیرازی – صدای مهیب خنده

۳- پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجّه کنید:

❑ مضافّ الیه ← روز میلاد

❑ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـ م) ← روز پنجم

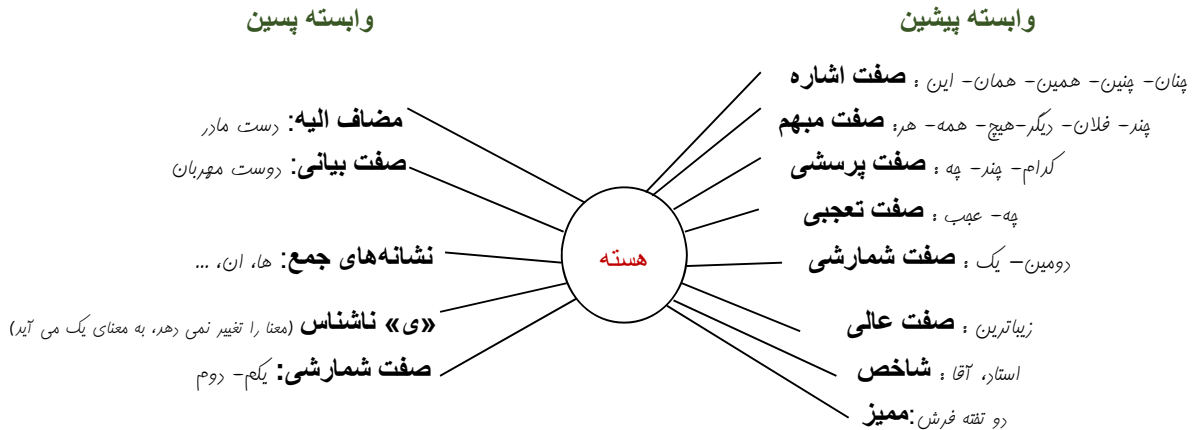
❑ صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

❑ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید. - مضافّ الیه ← قدّ بنده / صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـ م) ← کلاس هشتم / صفت بیانی ← مردان متمدّن



## گروه اسمی

### ساختار گروه اسمی



### دانش افزایی

- 📌 نخستین کسره همیشه به هسته می‌چسبد. اگر گروه وابسته پسین نداشت، واپسین واژه، هسته است.
- 📌 عنوانها و لقبها، در صورتی شاخص‌اند که پس از آنها هسته بیاید و نقش‌نمای اضافه نداشته باشند.
- 📌 صفت مبهم «همه» اگر با کسره بیاید باز هم صفت مبهم است. «چند» هم می‌تواند صفت مبهم باشد و هم صفت پرسشی باشد.
- 📌 دو صفت «دیگر و چند» می‌توانند پس از هسته بیایند؛ مانند: مرد دیگر.
- 📌 «ی» ناشناس، معنای اسم را تغییر نمی‌دهد، «تکیه‌بر» نیست و به جای آن می‌توان «یک» نهاد؛ مانند: مردی = یک مرد برای نگاشتن نمودار، پیکانها را از وابسته به هسته می‌نگاریم.
- 📌 اگر پیکانی به میان پیکان دیگر برسد، گویی به پایان آن پیکان برخورد کرده است.
- 📌 معطوف به وابسته‌ها، وابسته‌اند؛ مانند: دوست خوب و مهربان. (دوست خوب، دوست مهربان)
- 📌 نقش گروه، نقش هسته گروه است. / وابسته‌های پیشین همیشه بدون کسره (نقش‌نمای اضافه) و وابسته‌های پسین همیشه با کسره می‌آیند.
- 📌 نوع واژه (ویژگی‌های فردی یا مقوله دستوری): اسم، صفت، ضمیر، قید، صوت، فعل، حرف.

### راه شناسایی صفت از مضاف‌الیه

- ۱- صفت، «تر و ترین» می‌پذیرد؛ اما مضاف‌الیه نمی‌پذیرد. ۲- صفت و موصوف یک پدیده‌اند؛ اما مضاف و مضاف‌الیه دو پدیده ۳- موصوف «ی» نکره می‌پذیرد؛ اما مضاف نمی‌پذیرد. ۴- اگر به ترکیب، صفت دیگری را بیفزاییم، در ترکیب اضافی، صفت مضاف‌الیه را وصف می‌کند و در ترکیب وصفی موصوف را؛ مانند: در پوهی بزرگ، در خانه بزرگ. ۵- مضاف الیه همیشه اسم است، پس «نشانه جمع» می‌پذیرد؛ اما صفت نمی‌پذیرد. ۶- با افزودن «است» به ترکیب اضافی، جمله‌نامعنایی ساخته می‌شود. ۷- صفت نقش مسندی می‌پذیرد؛ اما اسم نمی‌پذیرد.

📌 **تفاوت گروه و واژه غیر ساده:** ۱- گسترش پذیری: پهل پراغ = پهل تا پراغ، تفت فواب ≠ تفت‌های فواب ۲- تکیه: هر واژه تنها یک تکیه دارد؛ اما هر گروه به تعداد واژه‌هایش تکیه دارد. مانند: چهارکوشه. ۳- تک معناپذیری: هزارپا: نام یک جانور، هزار تا پا.



برخی از این وابسته ها را سال آینده خواهید خواند.

## قلمرو ادبی

۱- مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

□ افسار گسیخته بودن: بی دقت و سربه هوا / □ بور شدن: شرمنده و خجالت زده شدن

۱- دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. (الف) نثر ساده و روان است (ب) از واژگان عامیانه و محاوره ای بهره برده است (پ) صمیمیت (ت) طنز (ث) کاربرد جمله های کوتاه (ج) توصیف دقیق جزئیات (چ) توصیف دقیق جزئیات

۳- این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

زاویه دید: اول شخص / شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم / نقطه اوج: زمانی که عینک می زند و به مدرسه می رود و مدرسه بر آن است که او را اخراج کند.

## قلمرو فکری

۱- راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ - تعلیمی دست گرفتن و کراوات و عینک زدن

۲- نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید. - خانواده و اطرافیان به جای اینکه به بررسی و ریشه یابی مشکل شخصیت اصلی داستان بپردازند او را سرزنش و سرکوفت می کردند. تمام غفلت های وی را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و ولنگاری او می کردند.

۳- درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید. - خودباوری و اعتماد به نفس سبب می شود که فرد در همکنشی های اجتماعی کامیاب باشد و پیشرفت کند.

## روان خوانی: دیدار

طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش می کوبید؛ قباي خويش به خود بیچان، تنها، تنها.

طُلاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت وگوکنان اما طلبه جوان ما حاج آقا روح الله موسوی به خويش بود و بس.

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟

خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: قرآن جیبی اش به اندازه یک سگه سوراخ شده بود و چرا سیدی می گفت: صورت که نداشت آقا! سر هم، نمی...»





آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می‌کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می‌دهد؟

**قلمرو زبانی:** قبا: نوعی جامهٔ جلو باز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود. / به خویش بود: به حال خود بود / بس: فقط / کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می‌کنند و در را با آن می‌بندند. / گشوده: باز شده / محقّر: کوچک، حقیر / جفت: بست، زرفین، قلاب پشت در / تپانچه: سلاح گرم دستی / **قلمرو ادبی:** در این گروهی رفتن، گرمایی بود: استعاره از صمیمیت

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه‌ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب‌هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بدنهاد روبه رو هستید؛ اما آنجا با قلب‌هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی‌خواست منبر برود؛ اما دلش می‌خواست حرف‌هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله‌های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می‌رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان‌های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس- که علیه دشمنان شما می‌جنگد- همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

**قلمرو زبانی:** علما: ج عالم / حوزه: دبستان دینی / طرف شدن: رویارو شدن / چرتکه: واژه روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهار چوبی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد. / بدنهاد: بد ذات / خلوص: پاکی / طهارت: پاکی / موقر: با وقار، متین / رعیت: عامه مردم / خان: (هم آوا ← خوان: سفره) / قداره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ / **قلمرو ادبی:** قداره کش: کنایه از کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می‌رسد. / چرتکه انداختن: کنایه از محاسبه کردن / روبه رو شدن: کنایه از درگیر شدن / اینجا، به هیچ قیمت نشکنید: «اینجا» منظور در دنیا؛ کنایه از اینکه در برابر زورگو بایستید / آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از اینکه در برابر خدا فروتن باشید / در پرده بمانید: کنایه از زیرک و هوشمند بودن / در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید: کنایه از اینکه در بارگاه خدا حجاب نفس را بردارید و در برابر خداوند زیرکی نکنید / دهان گشوده در: استعاره پنهان

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می‌شناخت؛ اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، که گاه در محضر مدرّس تلمذ می‌کرد، بیش می‌شناخت؛ اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی‌زاد می‌توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پُر تکیه می‌کند - و می‌توانست نگاه این یکی را در چلهٔ کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت جناب مدرّس، در کوچه و بازار می‌گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می‌خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می‌دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می‌گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»

مدرّس، مدت‌ها بود که با این ضربه‌ها آشنایی داشت و با درد این ضربه‌ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

- خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری ادا ادا موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطنتی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی‌دانم.

**قلمرو زبانی:** طلبه: دانشجوی دینی / تلمذ: شاگردی کردن، آموختن / بیش: بیشتر / چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود. / میرپنج: افسر ارشدی که فرمانده عده‌ای سرباز در حدود پنج هزار تن بود. / متلاشی: فروپاشیده / موهبت: بخشش / الهی: ایزدی / سیدضیا: سیاستمدار ایرانی و نخست‌وزیر ایران در زمان احمدشاه قاجار، آخرین شاه دودمان قاجار بود. در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی همراه با رضاشاه شرکت داشت و رئیس‌الوزرای ایران شد و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ در این مقام بود. / **قلمرو ادبی:** آدمی‌زاد می‌توانست به نگاه آن یکی تکیه کند: کنایه از نگاه گرم داشتن و مورد اعتماد بودن / همان طور که به یک بالش پُر تکیه می‌کند: تشبیه / نگاه این یکی را در چلهٔ کمان بنشانند: استعاره پنهان از نگاه نافذ / امت، ملت: شبه جناس /



امروز، سلطانِ درماندهٔ قاجار، در آستانهٔ سقوطِ نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت؛ اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از درباری سفارت آلمان به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی‌هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

- می‌گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانگی پرستی اش»  
- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می‌فرمایید «این غول بی شاخ و دم» انسان به یاد لاغریِ بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می‌افتد و این طور تصور می‌کند که مشکلی شما با رضاخان، مشکلی شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدرس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده؛ اما سنگین بوده است.

**قلمرو زبانی:** آستانه: قطعهٔ زیرین چهارچوب در یا پنجره / سقوط: فروافتادن / استبداد: خودکامگی / شمایل: چهره، رخسار / مستبد: خودکامه / جهل: نادانی / هیکل: پیکر، اندام / **قلمرو ادبی:** آستانهٔ سقوط: اضافه استعاری؛ آستانه: نقطهٔ آغاز یک کار / جهنم: استعاره از جای پلید و نامناسب / این غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و ارادهٔ الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطرِ خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید؛ اما مسائلی جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چننه ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد. ...

باز، سلطهٔ خاموشی.

طلب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبهٔ بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرس تأثر را پس نشانده.

- کاش که شما، با همهٔ جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می‌گویید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان هستم؛ حضرت حاج آقا مدرس؛ اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانان ایران است به مبارزهٔ تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی را داشت، وظیفهٔ خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

**قلمرو زبانی:** عذر: پوزش / مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری / ید: دست / خوف: ترس / چننه: کیسه، توپره / بی پروا: بی باک / تأثر: اثرپذیری، اندوه / جملگی: همگی / اجانب: ج اجنبی، بیگانگان / عیار: خالص، سنجه، مقابل عش و ناپاکی؛ / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / سلطه: چیرگی / **قلمرو ادبی:** سخنانِ نمکین: حس آمیزی / چیزی در چننه نداشتن: کنایه از بی سوادی و ناآگاهی / سلطهٔ خاموشی: استعاره پنهان /



- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده ای هستم؟

- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی‌دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی‌زنید؛ بلکه ضربه‌هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می‌کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید؛ اما یکی از رهبران ما، سال‌ها پیش، از مشروعیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر چنان که ماه قبل فرمودید از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم حمله می‌کند؛ اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی‌تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد. ...

- مائعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می‌آیم. البته به ندرت.

- بله ... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

**قلمرو زبانی:** بی هوا: بدون برنامه و حساب / مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور شرع: راه و روش دین / و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است: در دین اسلام شرع اسلام از شرط در قراردادها ارزشمندتر است. / بنده ناچیز: بنده حقیر و بی ارزش / باختن: شکست خوردن / قلدری: گردن کلفتی و زورگویی / تاختن: حمله کردن / **قلمرو ادبی:**

- می‌بایست که به حداقل پختگی می‌رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می‌دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می‌کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته‌های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید. ...  
- سعی می‌کنم، آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم- «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»-.

مدرّس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می‌بینم که درجا می‌جنبید؛ اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می‌خواهید بی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت. ...

طلاب جوان، در عرض پیاده رو در کنار هم، همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده، می‌رفتند در سکوت و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می‌بایست آغاز کند؟



- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم...

سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود. ...

**قلمرو زبانی:** ابراز: آشکار کردن / بهنگام: به وقت/ در باب: در زمینه / حدت: تیزی و تندى / پی / ارک: قلعه، دژ / رفعت: اوج ، بلندی، والایی / مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن / بساط: گستردنی / **قلمرو ادبی:** شدت، حدت: جناس / سنگر مشروطیت: اضافه تشبیهی / بساط قلدزی: تشبیه / از چاله به چاه خواهد انداختن: کنایه از اینکه از بد گرفتار بدتر شدن / سنگر ظلم: اضافه تشبیهی / پختگی: کنایه از باتجربگی / کلام خام: حس آمیزی / کلام خام، بدتر از طعام خام است: تشبیه پنهان / تا باز برف‌های نکوبیده را بکوبد: کنایه از بازگشت / «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»: تضمین شعر حافظ / او را نگین کرده بودند: گرداگرد او را گرفته بودند / سنگ روی سنگ: کنایه از اقدام برای سازندگی / رفعت ایمان: اضافه استعاری / سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان: باید باورها و اعتقادات استوار داشته باشیم. / مهتاب سرد: حس آمیزی / یک تاریخ سرما: کنایه از سرمای بسیار سوزان / آتش درون: استعاره از عشق / سوختن: کنایه از نابود شدن

سه دیدار، نادر ابراهیمی

## درک و دریافت

۱- متن دیدار را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید. - زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل / زمان: معاصر / مکان: خانه

مدرس

۲- نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیت امام خمینی را معرفی می‌کند؟ - هوشیاری، اراده، ستم ستیزی